

کبری فدوی حکمی

خمیرهای وارفته

باران رفته در زیر پتو
در پوست دیوار اتاق
آیه‌های زیر لب مادر است
با سایه‌های کوتاهی که نیستند
لیز می‌خورند
روی سرامیک‌های بالاآمده از کف فر
چنگی به دل می‌زند
به خمیرهای وارفته در سینی
و گرمای پهن در جان پیراهنم
قند توی دل استکان
قند توی دل زن
آب می‌شود آدم‌برفی داخل ژاکتم
کلاف دودی از بهمن
سرازیر می‌شود پای درد مادرم
پای چوب‌لباسی شکسته

پرندگان در قاب سِرِ ناسازگاری گذاشته‌اند
در کوچ نابهنگام
حساب می‌کنند ساعت خوابیده در جیب
سرما به استخوان تخت نیش می‌زند
از من فاصله گرفته‌اند
روزهای رژه رفته در نرمش صبحگاهی

خطّ ابروی ابری‌ام
باران رنگ‌پریده
در زیر پتوست.